

هفت درو بستنی نمکی یه درو نبستی نمکی !

گرگه اومد و بره رو برد میدونی چرا؟ چون یه در باز بود!

کلام آخر را هنوز نگفته بود که شیرین در خواب شیرینی فرو رفته بود. شیرین ۳ ساله بود و واقعا شیرین بود پلک هایش را بسته بود مژه های بلندو مشگی او زیر ابروهای پیوسته اش خودنمائی میکرد. صورت سفیدوگرد و گونه های تپل و سرخ دهان کوچک او واقعاخواستنی بود.

پری به این فرشته کوچک و معصوم که نگاه کرد گریه امانش نداد. بچه در خواب بودو حالا پری میتوانست عقده هایش را با گریه هایش از دل خالی کند. ساعت ده شب بود و تا صبح وقت زیادی برای فکر کردن داشت با اینکه درها را بسته ولی فردا گرگه میاید که بره را ببرد.

.....

وقتی هجده ساله بود و سال آخر دبیرستان، دختری بود شاد و سرحال صدای خنده هایش ابرها را از هم می پاشید و خورشید را به خانه می آورد. پدر و مادرش فهمیده و روشنفکر بودند و پری آزاد بود و با دوستانش رفت و آمد داشت و در مدرسه محبوب بود. خواستگاران زیادی داشت و برنامه برای آینده بسیار ولی از سرنوشت کسی خبر ندارد. در تیم والیبال مدرسه همیشه کاپیتان بود و درخشان. تماشای مسابقات والیبال را هم از دست نمیداد. پسرهای زیادی سر راهش می آمدند که او همه را با بی اعتنائی از سر راه خودش کنار میزد. خاله مریم پری را برای پسرش حمید که مهندس شده بود میخواست مامانش میگفت دختر به فامیل دادن درست نیست رابطه فامیلی خراب میشه باید با غریبه وصلت کرد تا فامیل اضافه بشه.

سیمین خانم همسایه اشون میگفت: دختر شما رو روی دست می برن نمیدارن پاش به دانشگاه برسه.

مرضیه خانم میگفت:

نه اینطور هم که میگین نیست پری باید درس بخونه و دکتر بشه آخه از روز اول که به دنیا اومد باباش گفت خانم دکتر آینده پاشو به دنیا گذاشت. از اون به بعد هم همه اش پری رو دکتر جونم و دکتر کوچولو و دختر دکترم خطاب میکنه و تنها آرزوش اینه که پری دکتر بشه میگه شوهرش نمیدم تادرسش تموم بشه. آخه شما که میدونین ما همین یه بچه رو داریم پسرهم که نداریم. همه آرزوهایمون خلاصه شده در همین یه دختر.

.....

پری با یکی از دوستانش به تماشای مسابقه والیبال رفته بود محو تماشای بازی بود، سنگینی نگاهی را روی صورتش حس کرد بطرف نگاه برگشت دلش لرزید دوباره نگاهش کرد برای یک لحظه نگاهشان به هم گره خورد. زود رویش را برگرداند و مشغول تماشای مسابقه شد، مسعود هم تماشاچی مسابقه بود. وقتی پری از استادیوم بیرون می آمد نیروئی ناشناخته وادارش می کرد که به پشت سرش نگاه کند شاید دوباره او را ببیند در دلش آرزو می کرد کاش مسابقه باز هم ادامه پیدا می کرد ولی خوب زمان میگذرد و زندگی راه خودش را میروود و به آرزوهای ما هم کاری ندارد، به خانه که رسید کنار باغچه نشست چند لحظه ای به گل ها خیره نگاه کرد مثل اینکه چشم های اونو وسط گل ها می دید بلند شد و به خودش قبولاند که بیخود نباید رویائی فکر کنه یک دیدار یک لحظه ای نباید اینقدر تاثیر در روح او بگذاره. باید به راهش ادامه بده به درسهایش برسه، شب خوابش نمی برد از این دنده به آن دنده می شد و به آن نگاه جادوئی که قلبش رو تسخیر کرده بود فکر می کرد.

خدایا خوابم نمی بره پاشم یک کم درس بخونم شاید
فکرش از سرم بیرون بره. کتاب را باز کرد و شروع به
خواندن نمود ولی فکرش جای دیگری بود و از درس
چیزی نمی فهمید. نزدیک های سحر به خواب رفت یک
جفت چشم مشگی درشت با مژه های بلند و ابروهای
پیوسته که سایبان چشم ها بودند همه جا در خواب
تعقیبش می کردند.

.....

با صدای مادرش از خواب پرید: مدرسه ات دیر میشه
دختر خیلی راحت خوابیدی بلندشو. وقت زیادی نداری.
پری با حالتی کرخت از خواب بیدار شد و با خودش
فکر کرد آه..... چی میشد که خوابم ادامه پیدا میکرد.
یعنی چی؟ چرا من اینطوری شدم. نکنه عاشق شدم؟
نه نه این از محالاته مگه میشه که آدم با یک نگاه
عاشق بشه؟ باید فکرشو از سرم دور کنم و به درسم
بچسبم سال آخره و باید بابام رو به آرزوش برسونم من
باید برم دانشگاه و دکتر بشم. عاشقی بی عاشقی.
چند روزی گذشت و تقریبا زندگی داشت حالت عادی
به خودش می گرفت و عاشقی فراموشش می شد که
آتش فشان واقعی شروع شد.
جشن تولد ریحانه یکی از بچه های کلاس بود. پری هم
دعوت داشت. با مشورت مامانش پیراهن قرمز یقه
باز و مینی ژوپپی را که تازه برایش دوخته بود به تن
کرد. به راستی که زیبا شده بود. پوست سفید، موهای
مشگی صاف و بلند، قد بلند، هیکل خوش ترکیب و
سینه های برجسته با آن صورت زیبا و چشم سبز و
ابروی مشگی و دماغ خوش حالت و کوچک. قلب هر
بیننده ای را به لرزه می انداخت.
واردخانه دوستش که شد همه سرها بطرف او برگشت.
ریحانه بطرفش آمد به او خوشآمد گفت. و دستش را
گرفت و به میان جمعیت برد تا به مهمان ها معرفی
کند.

با همه مودبانه دست داد و مشغول صحبت با مامان ریحانه شد. در همین زمان ریحانه بطرف او آمد و گفت پری بیا میخوام پسر خاله ام مسعود رو به تو معرفی کنم، پری رویش را که برگرداند یک لحظه نفس در سینه اش حبس شد و رنگ صورتش تغییر کرد. سعی کرد به خودش مسلط باشد. با مسعود دست داد، دستش مثل یک تکه یخ که در آفتاب داغ قرار بگیرد در دست مسعود آب شد مسعود فشاری به دست پری داد و لبخندی زد واز آشنائی با او اظهار خوشوقتی کرد ولی پری مثل مجسمه به جای خود ایستاده بود و کلمات در دهانش یخ زده بود. نمیدانست چه بگوید. مرتب آب دهانش را قورت میداد چون احساس میکرد گلویش خشک شده، بعد از چند لحظه به خودش آمد و با مسعود شروع به صحبت کرد. تقریباً تا آخر جشن این دو نفر با هم آشنا شده و از اوضاع و احوال درس و مدرسه و زندگی هم با خبر شده بودند. مسعود سال آخر دانشگاه رشته مهندسی شیمی بود و به والیبال هم علاقه داشت و بازی می کرد. به رقص و موزیک و سینما هم علاقمند بود درست تمام علاقمندی های پری، دیگر چه چیز کم بود؟ عشق هم که قلب پری را پر کرده بود.

به خانه که آمد فکر میکرد روی بالهای عشق پروازکنان به خانه رسیده است. عاشق شده بود فکر درس خواندن و دکتر شدن که آرزوی پدر بود از سرش بیرون رفته و جایش را عشق و نام مسعود پر کرده بود.

مرضیه خانم با حالتی نگران درباره پری با آقای باقری صحبت میکرد: نمیدونم این دختره چش شده غذا نمیخوره. روز به روز لاغرتر میشه. همه اش یک گوشه نشسته و فکر میکنه خواب درستی هم نداره میخوام ببرمش دکتر نییاد.

ولش کن خانم دختر به این سن و سال حالاتش عوض میشه آزادش بذار خودش خوب میشه.

نکنه کسی تو زندگیش پیدا شده نکنه عاشق شده؟
شما تا حالا چند بار عاشق شدین که حالتهای آدم
عاشقو میدونین؟
با وارد شدن پری به اطاق پدر و مادرش تغییر صحبت
دادند.

چطوری پری جون بیا مادر بیا یک چیزی بخور ببین
چقدر لاغر شدی رنگت زرد شده و دیگه جون به تنت
نمونده اگه چیزی شده بگو ما هم بدونیم.
دخترم مریض شدی؟

نه پدر مریض نیستم چیزیم نیست نگران نباشید.
ریحانه به دیدن پری اومده بود با هم صحبت میکردند
گفت میدونی پری از چندماه پیش به اینطرف که تولد
من بود مسعود مریض شده مادرش نگران شده
نمیدونه چکار کنه اما خودش به من گفت که عاشق
شده بالاخره از زیر زبونش کشیدم میدونی عاشق کی
شده؟

تمام خون بدن پری به طرف قلبش سرازیر شد و ضربان
قلبش به چند برابر رسید و لحظه ای بعد بدنش یخ
کرد با خودش فکر کرد نکنه که عاشق کس دیگه ای
شده؟ نکنه من بی خودی به او فکر میکنم؟
لحظه ها باندازه ساعت ها برای پری طول کشید.
ریحانه ادامه داد ای بدجنس! خوب حواس پسر خاله
منو پرت کردی ها.

پری اول متوجه کلام کنایه آمیز ریحانه نشد.
چی گفتی ریحانه؟
آره دیگه مسعود عاشق توشده، اینطور که من
می بینم تو هم حال بهتری از اون نداری نکنه دختر تو
هم عاشق مسعود شدی؟ خوب اگر اینطوره اینکه دیگه
ناراحتی نداره!

پری زد زیر گریه!
چرا گریه میکنی پری؟ عاشقی که گریه نداره،
گریه نداره؟ میدونی اگه بابام بفهمه چی میشه اون
میخواه که من درس بخونم و دکتری بشم حالا من در
عوض عاشق شدم یکدونه دختر داره و هزار آرزو اونم

اینطوری به باد میره!

غصه نخور پدرت مرد فهمیده‌ای است. تو رو درک میکنه. حالا چه میدونی شاید مسعود موافقت کنه که تو به درست ادامه بدی. اونوقت تو هم شوهر دلخواهت رو داری و هم درستو میخوانی. چند روز بعد ریحانه زمینه را برای دیدارپری و مسعود آماده کرد.

مثل دو کبوتر که از قفس رهایشان کرده باشند به دنبال جفت گمشده به میعادگاه رسیدند. با زانوان لرزان و هیجان زده از شوق دیدار با نگاه‌های نگران، دست‌های پری یخ کرده و صورتش از هیجان گل انداخته بود. مسعود هم حال بهتری نداشت نمیدانستند از کجا شروع کنند ریحانه اطاق را ترک کرد و دو دل داده را به حال خود تنها گذاشت.

بالاخره مسعود سر حرف را باز کرد. از حالت‌های خودش که بعد از اولین دیدار در استادیوم ورزشی و بعد در مجلس تولد ریحانه نسبت به پری پیدا کرده گفت و بالاخره گفت که عاشق شده حجب و حیای دخترانه و شرقی اجازه اعتراف به عشق را از پری گرفته بود ولی بقول معروف (رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیر) با قرار دیدارهای بعدی از هم جدا شدند.

.....

آقای باقری داد میزد فریاد میکرد میگفت همه اهل محل میدونن که پری عاشق شده و پدرش رو از رسیدن به آرزوش محروم کرده! میکشمش. دیگه تو این خونه جاش نیست بره هر خراب شده‌ای که میخواد نامم را حلالش نمیکنم.

مرضیه خانم گریه میکرد و تو سروسینه‌اش میزد و از شوهرش میخواست که خونسردی خودشو حفظ کنه. سخته میکنی مرد! بس کن دنیا که به آخر نرسیده باهات حرف میزنیم راضیش میکنیم که اول درسشو

بخونه بعد با هر کی میخواد ازدواج کنه.
نخیر مگه اینجا طویله است که سرشو اینجوری بندازه
پائین و عاشق بشه و با هرکی میخواد عروسی کنه.
هزار آرزو براش داشتم. همه رو باید به گور ببرم.
اون همه خواستگارهای خوب و حسابی رو جواب کردیم
به امید اینکه دخترمون میخواد درس بخونه. حالا
جواب دوستانمو چی بدم. من به همه نصیحت می‌کردم
که بذارن دخترهاشون درس بخونن و پیش رفت کنن.
میگفتم دختری باید آزاد گذاشت مثل پسرهامون. هیچ
فرقی بین پسر و دختر نیست. حالا همه به من و
نظریاتم می‌خندن.

تورو خدا خوتو ناراحت نکن مگه پسرها از اینکارها
نمیکنن! باهاش حرف بزن شاید تغییر عقیده بده.
فایده نداره خانم مگه نشنیدی چی گفت پاشو کرده تو
یک کفش که میخواد عروسی کنه. پسره توی هفت
آسمون یه ستاره نداره. نمیدونیم کیه و باباش کی بوده.
دختره داره لگد به بخت و زندگی خودش میزنه. عشق
چشماشو کور کرده. میگه بزرگم اگه اجازه ندی سر
خود میرم پس بهتره که برای آبروی خودتون هم که
شده اجازه بدین. اگه بگم نه میگن عقب افتاده و امل
هستم اگه بگم آره میدونم با دست خودم دخترم را
بدبخت میکنم.
مادر گریه کنان دختر یکی یکدانه و نازنین را نفرین
می‌کرد.

خاله مریم هم شاهد همه ناراحتی‌ها بود و خواهرش را
سرزنش می‌کرد.

من خواستم اونو واسه پسرم بگیرم گفتین نه! میخواد
درس بخونه نه دختر به فامیل نمیدیم! خوب حالا چی
شد به این آبروریزی می‌ارزید آدمی که دختر دم بخت
و خوشگل و برو رو داره باید بدونه که گرگ سر
راه این بره‌ها زیاده و در ثانی آدم غریزه داره. پسره با
حرفهای اونو پاک سحر و جادو کرده، پسره یک ستاره
تو هفت آسمون نداره دانشجوی سال آخره هنوز کار
نداره چطوری میخواد شکم زنشو سیر کنه خدا میدونه،

بابای پولدار هم که نداشته. مگه پسر من چش
بودمهندس بود و کار و در آمدش هم خوبه، منم که
خواهر تو هستم باباش هم آدم سرشناسی است. حالا
دختر یکی یکدانه ات چطوری میخواد زندگی کنه باید
تا آخر عمر جورشو خودت بکشی.
ولم کن خواهر تو دیگه نمک رو زخم نپاش تو دیگه
دردمو اضافه نکن وقت گیر آوردی ها.

.....

مسعود به اتفاق مادرش عالییه خانم و خواهرش سعیده
برای خواستگاری آمدند. پدر و مادر پری عصبی و
خشمگین و غم زده شرایط سختی را پیش پای آنها
گذاشتند مسعود همه را قبول کرد میگفت دوستش
دارم عاشقش هستم برای خوشبخت شدنش از همه
قدرت ام استفاده میکنم.

پری هم عصبی و هم غمگین بود هم خوشحال،
خوشحالی او بیشتر بود و با خود فکر میکرد زمانی
که ما خوشبخت باشیم پدرم هم نظرش نسبت به
مسعود تغییر میکنه و همه چیز به حالت عادی بر
میگرده بخصوص که مسعود قول داد که پری میتونه
به تحصیلش ادامه بده و پزشک بشه. خوب دیگه چی
از این بهتر.

پری و مسعود به هم نگاه میکردند و با حرکت چشم
هزار حرف ناگفته و گفته را دو باره بازگو میکردند.
قرار شد که تعطیلات عید پری را عقد کنند پدرش
هر کار کرد که این کار را به تابستان و بعد از
تعطیلات مدرسه واگذار کند نشد. مسعود میگفت بعد
از عقد هم پری میتونه درسش رو ادامه بده فقط برای
اینکه خاطر جمع باشه و بدنبال تهیه زندگی بره
میخواد این کار زودتر انجام بشه.

.....

روز عقد با روز اول فروردین مصادف بود. پری در لباس سفید عروسی مثل گل سفید بهاری درخشندگی داشت ولی شادی و غم هر دو در دلش آشوب به پا کرده و احساس عجیبی داشت. از اینکه دل مادروپدرش را شکسته و آرزوهای آنها را به دلشان گذاشته احساس عذاب وجدان میکرد. به پدر و مادر عصبی و غمگین خود که نگاه میکرد شادی عروسی با مرد دلخواهش از دلش پر میکشید.

مسعود در لباس مشکی و پیراهن سفید و پاپیون مشکی جذاب و پر ابهت به نظر میرسید، خانواده اش هم خوشحال مشغول بگو بخند بودند و هیچ توجهی به حالت غمگین خانواده پری نداشتند.

ریحانه هم که دختر خاله مسعود بود و دوست نزدیک پری. در رفت و آمد بود و مشغول پذیرائی از مهمان ها که تعدادشان زیاد هم نبود. بالاخره عقد انجام شد. آقای باقری با دعوت همه فامیل مخالفت کرده بود چون خودش را تقریباً سر افکنده میدید.

.....

از روز عقد به بعد مسعود روز وهر شب خانه پری بود. به عبارتی داماد سرخانه شده بود. هفته های اول هر دو با هم مدرسه را ادامه دادند ولی بعد از مدتی پری دیگر مثل سابق به درس هایش نمیرسید چون هر روز به بهانه ای خانواده مسعود آنجا بودند و خوب طبعاً عروس باید خانه بماند و از مادر شوهر پذیرائی کند. مسعود صبح میرفت و شب می آمد سال آخر بود و باید درسش را تمام میکرد. آقای باقری دلخور یک شب به مسعود گفت مسعود خان مگه شما قبل از ازدواج قول ندادی که پری به درسش ادامه بده؟

خوب مگه چی شده پری که میره مدرسه. اینطوری که همیشه یک خط درمیان درس بخونه اون هر روز خونه است اینطوری نمیتونه دیپلم بگیره یک

ماه بیشتر به امتحانات نهائی باقی نیست. پری وقت درس خواندن نداره همه اش خونه است میترسم از امتحان محروم بشه و نتونه دیپلمش رو بگیره. خوب نگیره زن احتیاج نداره که درس بخونه. این مرده که باید کار بکنه و درس بخونه و درآمد داشته باشه زن باید به کار خونه و بچه برسه. مگه تو روز اول قول ندادی؟

خوب اون روز یک حرفی زدم احتیاج نداره که قولم را حالا هم ادامه بدم اصلا میدونین چیه شما خیلی در زندگی مداخلت میکنید من مجبورم پری رو به خانه مادرم ببرم و اونجا با هم زندگی کنیم. بند دل پری پاره شد. اولین بار بود بعد از آنهمه حرف های عاشقانه و احترام به همه مسعود رو در روی پدر پری ایستاده اونهم بعد از مدت کوتاهی که از عروسی گذشته.

مرضیه خانم به میان آمد و گفت: چرا مگه اینجا به شماها خوش نمیگذره. ماشاءالله خانواده شما هم که هر روز اینجان و ما از اونها پذیرائی میکنیم شما که در آمدی نداری چطوری میخوای جدا زندگی کنی؟ مسعود رو کرد به پری و گفت پری برو لباس هاتو بریز تو چمدون میریم خونه مامانم من اینجوری نه میتونم درس بخونم نه میتونم زندگی کنم. جائی که منت به سر من بذارن بدرد من نمیخوره. مرضیه خانم گفت مسعود خان ترا به خدا این حرفو نزن مادر! کی منت به سرت گذاشته فقط گفتیم اینطوری پری به درسش نمیرسه. اصلا میدونین چیه نمیخوام پری درس بخونه من میخونم کافیه.

در همین موقع در خانه به صدا در آمد و عالییه خانم وارد شد. از جریان صحبت ها که با خبر شد شروع کرد به گله و شکایت که شما بچه منو بدبخت کردین. اینقدر خرج عروسی روی دستش گذاشتین که پول ادامه تحصیل برایش باقی نمونده و نمیتونه خونه اجاره کنه. مگه شما فکر میکنین که دختر شما چه امتیازی

بیشتر از خواهر مسعود داره طفلک دخترم داره با
مادر شوهر و با خانواده شوهرش زندگی میکنه و از
صبح تا شب مثل کنیز دست بسته مشغول کاره دختر
شما که کاری برای ما نکرده یک استکان چای که این
حرفها رو نداره. سپس رو کرد به مسعود و گفت:
مادر الهی قربونت برم دست زنتو بگیر و بریم خونه
خودم روی چشم منت هردوتون را هم دارم. حوصله
اینکه منت یک استکان چای روی سرم باشه رو ندارم
و زد زیر گریه خدا رحمت کنه پدرتو اگه اون خدا
بیامرز زنده بود حالا وضع و روزگار ما هم بهتر بود
کسی جرات نمیکرد خودشو به رخ ما بکشه.
مرضیه خانم به میون حرف او آمد و گفت خانم این
حرفها چیه؟ کی به سر شما منت گذاشته ما فقط
گفتیم که پری به درسش برسه و دیپلمش رو بگیره
همین و دیگه چیزی نگفتیم شما چرا اینقدر قضیه را
بزرگ میکنین و مگه اینجا جا کمه که بیان خونه
شما....؟

حرفش تمام نشده بود که عالیه خانم پرید وسط حرفش
و گفت:

حالا دیپلم هم گرفت چه اتفاقی میخواد بیوفته مگه
دختر من که دیپلم نداره و خانه دار شده چیزی از دست
داده.

مسعود گفت اگه زیادی سر به سرم بذارین و جلوی
کارم را بگیرید طلاقش میدم تا همیشه همینجا پیش
شما بمونه.

عرق سردی به پیشانی آقای باقری نشست.
مرضیه خانم زانوهاش خم شد و به گوشه ای نشست.
بغض گلوی پری رو گرفت و رنگش پرید. درد شدیدی
در معده خود احساس کرد.

عالیه خانم خنده ای زد و گفت همینو میخواستین.
اصلا عروس باید به خونه شوهر بره نه داماد به خونه
پدرزن. برو برو دخترجون وسایلت را جمع کن تا
مسعود ماشین بگیره و بریم خونه خودمون اطاق
پذیرائی رو خالی میکنم شما اونجا زندگی کنین.

حرفهای آقای باقری والتماس های مرضیه خانم کاری از
پیش نبرد پری هم مثل یک تکه سنگ بی حرکت به
حرفها گوش میداد. مسعود صدا را بلند کرد و گفت
پری مگه نشنیدی مادرم چی گفت زود باش فقط
لباس هاتو جمع کن بقیه وسایل را احتیاج نداریم جهاز
نخواستیم چند دیگ و قابلمه خونه مادرم هم هست.

.....

زندگی در خانه مادر شوهر بدون وقفه میگذشت و پری
دیگر به مدرسه نرفت. رنگش زرد شده بود و لاغر.
دائم گریه میکرد پس آن همه حرف های عاشقانه و
دوست داشتنی کجا رفت. مسعود شب ها دیر به خانه
می آمد و درسش را هم تمام کرده و دنبال کار
میگشت.

پری دائم به کار خانه شلوغ و پر رفت و آمد مادر
مسعود مشغول بود و عالیه خانم هم بقول خودش
عروس آورده که بالانشین بشه حالا دیگه نوبت
استراحت اونه و عروس باید همه کارهارو انجام بده.
پدر و مادر پری هم گاهی وقتی سری به دخترشون
می زدند و با دل خون به خانه برمیگشتند. پری دیگر
آن دختر شاداب و سرحال و خنده روی سابق نبود.
پوست دست هایش دیگر لطافت گذشته را نداشت چون
تمام مدت به کار مشغول بود. پری از بد رفتاری های
مسعود و خانواده اش چیزی به مامان و باباش نمیگفت
حتی نگفت که یک روز مسعود یک کشیده به گوشش
زده چون او پرسیده چرا دیر به خونه اومده.
رفتار مسعود خیلی عوض شده بود دیگه حرف از
دوست داشتن و عشق و عاشقی نمیزد شب ها دیر
می آمد مست بود و حال صحبت کردن با پری را
نداشت بیشتر بادوستانش بود.

.....

یه روز صبح که پری از خواب بیدار شد احساس کرد سرش گیج میره و حالش بده فکر کرد از غذای دیشبه یا از خستگی. چون نه شب خواب راحت داشت و نه روز آرامش.

عالیه خانم پرسید پری چرا رنگت پریده مریض شدی؟

نمیدونم سرم گیج میره و همه اش حال استفراغ دارم نکنه حامله شدی؟

نمیدونم

شب که مسعود اومد خونه مادرش گفت مسعود مادر فکر میکنم پری حامله است اونو پیش دکتر ببر تا معلوم بشه.

مسعود عصبانی رو کرد به پری. حالا چه وقت بچه دار شدن بود؟ من هنوز درآمد کافی برای زندگی خودمون ندارم حالا وقتش نبود که یک توله سگ هم به این خونه اضافه بشه خودت کم بودی حالا بچه ات را هم باید خرج بدم.

اوا خدا مرگم بده مسعود این چه حرفیه که میزنی مگه من بچه رو از خونه بابام آوردم بچه خودته! خوبه خوبه خفه شو حالا دیگه اینقده روش زیاد شده که جلوی روی من واساده و عرض اندام میکنه! خوبه مادر سربه سرش نذار حال نداره!

نداره که نداره جهنم اصلا بره خونه باباش نون خور زیادی به چه درد میخوره؟

مسعود مادر! عصبانی نشو خدا بزرگه بالاخره هرآنکس که دندان دهد نان دهد.

این مزخرفات چیه مادر من از صبح تا شب دارم جون میکنم این پول کفاف خرج مارو نمیده حالا بچه ام بیاد. گل بودو به سبزه نیز آراسته شد.

اصلا میدونی چیه برو کورتاژ کن!

وای خدا مسعود بچه ای رو که اوایل با عشق میگفتی میخوای داشته باشی حالا میگی برم کورتاژ کنم!

گور پدر عشق و بچه و تو. کدوم عشق دختر با اون عشوه هائی که تو اومدی منو خر کردی. چشممو کور

کردی عقل مو دزدیدی واقعیت رو ندیدم خر شدم
اومدم تورو گرفتم اگر نه حالا چه وقت زن گرفتن من
بود. همه دوستان دارن هزار جور خوشی میکنند و
اونوقت من به این سن و سال گرفتار زن و بچه شدم
فردا میبرمت دکتر اگه حامله بودی باید کورتاژ کنی.
نه مادر گناه داره قتل نفس گناهه بالاخره یه جوری
بزرگش میکنیم.

پری دستش رو روی شکمش فشار داد وبا خودش گفت
اگه جونم رو بگیرن نمیذارم تورو از من بگیرن.
صبح زود با هم به درمانگاه منطقه رفتند. بعد از
ساعت ها انتظار نوبت به پری رسید. مادر شوهرش
بیرون نشست تا پری اومد و گفت که حامله است.
پدر و مادر پری که از جریان باخبر شدن نمیدونستن
چی بگن خوشحال باشن یا ناراحت.

پری حرف هارو براشون نگفته بود پری خیلی چیزها را
برای آنها نمیگفت چون به اندازه کافی آنها را از
آرزوهایشان دور کرده بود. برای آنها نمیگفت که
چقدر از مسعود به بهانه های مختلف کتک خورده
است. چه شب ها که به حالت قهر بدون شام خوابیده
چه بلاها که از دست مسعود به سرش نیامده. نامه
عاشقانه توی جیب مسعود پیدا کرده. چه شب ها
مسعود مست به خانه آمده و در خواب چه حرف هائی
با زن های دیگر زده و نام زن های دیگر رو در خواب
به زبان آورده. نگفته از وقتی که به خانه مادر شوهر
آمده چقدر زحمت میکشد و کار میکند و حسرت
دیدن برنامه های ورزشی تلویزیون یا حتی فیلم های
سریال را دارد چون وقت ندارد یا اینکه مسعود و
مادرش میگوین: این مزخرفات چیه وقت زنو میگیره
نمیذاره که زن به کار برسه!

.....